



مدرسه زن

ادامه مطلب از صفحه ۶

• ما خیلی وقت‌ها با کسالت و بی‌حوصلگی به مدرسه می‌رویم، چون اصلاً در کلاس نشاط نداریم! اما من در کتابی راجع به چین خواندم که آن‌جا آن‌قدر بچه‌ها به مدرسه رفتن علاقه دارند، که بعضی وقت‌ها برای برگشتن به خانه گریه می‌کنند.

• تقصیر مادر و پدرها هم نیست، جوّ این‌طور است، یک‌جور چشم و هم‌چشمی! درحالی‌که باید استعدادهای بچه‌هایشان را در نظر بگیرند، مثل ورزش یا هنر... ولی بعضی خانواده‌ها تکیه کلامشان این شده است: بین بچه فلانی نصف تو هست!!!

• مسئولین آموزش و پرورش باید متوجه باشند که رقابت و فشار آزمون‌ها باید ما را برای زندگی آماده کند، نه این‌که ما همه زندگی و نوجوانیمان را صرف امتحان و آزمون کنیم. این‌ها بخشی از حرف‌های فرزندان ما است. آیا واقعا ما حق داریم در رقابت‌های نفس‌گیر فرصت‌های لذت بردن از زندگی را از فرزندانمان بگیریم؟! چقدر به تفاوت‌های فردی و استعدادهای آن‌ها توجه می‌کنیم؟! چقدر و چگونه فرصت لذت بردن از مدرسه و بانشاط بودن در مدرسه را برایشان فراهم می‌کنیم؟! چه برنامه‌هایی برای افزایش مهارت‌های زیستن، با دیگران زیستن و بهتر زیستن را برایشان ترتیب می‌دهیم؟! چقدر سبک زندگی کردن را به آنان می‌آموزیم؟! چقدر موقعیت کارگروهی، هم‌اندیشی، تعامل و باهم پیش بردن را برای آن‌ها فراهم می‌کنیم؟ و ده‌ها سوال دیگر...

چنان‌که در آغاز این نوشته اشاره رفت، در مبانی نظری تعلیم و تربیت مطالب فراوانی در دسترس است و در سند تحول بنیادین آموزش و پرورش، یکی از حوزه‌های یادگیری آموزش مهارت‌های زندگی برشمرده شده است. آیا آماده‌ایم و اجازه می‌دهیم قدری از فشارهای درسی، تست‌ها، آزمون‌ها و رقابت‌های دهان‌پرکن، بکاهیم و علاوه بر ایجاد زمینه‌های نشاط و دل‌بستگی به مدرسه، به مهارت‌های زندگی بپردازیم؟ گاهی ممکن است آرزوهای محقق نشده و قله‌های دست‌نیافته‌ای را که در زندگی خودمان دنبال می‌کردیم، ناخودآگاه برای فرزندانمان در فهرست مطالباتمان بگذاریم، و پی‌درپی آن‌ها را از کلاسی به کلاسی دیگر در خارج از مدرسه بدوانیم، و انباشتی از زمینه‌های درسی، هنری، فرهنگی و ورزشی بر آنان بار کنیم.

اگر چنین باشد آیا نباید تامل کنیم و بیاندهشیم «به کجا چنین شتابان؟!»

خانواده و مدرسه باید با هم هماهنگ باشیم و آموزش و پرورش برای دانش‌آموزان طلب کنیم که به همه جنبه‌های ضروری و مورد نیاز آنان پاسخ گوید و رشد همه جانبه آنان را بیاندیشد؛ و آن‌ها را به ابتکار در تمام زمینه‌های علمی، فنی، ادبی، هنری و مهارت‌ها و سبک زندگی رهنمون کند. در این صورت چاره‌ای نداریم که از فشار آزمون‌ها، تست‌ها و کلاس‌های تقویتی گوناگون بکاهیم و زمینه‌های دیگری را هم جایگزین کنیم...

منابع

- شکوهی، غلامحسین، (۱۳۸۱). تعلیم و تربیت و مراحل آن. مشهد: به نشر.
- لوثییس، کترین، (۱۳۹۲). آموزش قلب‌ها و اندیشه‌ها. ترجمه: حسین افشین‌منش و شنیده ایل بیگی. سازوکار.
- سند تحول بنیادین آموزش و پرورش، (۱۳۹۰). مصوب شورای عالی انقلاب فرهنگ.

مدرسه همه آن چیزی است که من با آن و در آن زندگی می‌کنم. خوب می‌دانم واژه خانه دوم کم از خانه اول نیست، چراکه احساسی توأم با آرامش را در آن تجربه می‌کنم. شاید نیازی در خود می‌بینم که در هیاهوی مدرسه برآورده می‌شود، آن‌گاه که غصه‌های جانکاه، شادی‌های فراوان و لحظات بیم و امید بر من مستولی می‌گردد، تنها جایی که تعادل در روحم برقرار می‌کند، مدرسه است. جایی که می‌دانم فقط برای خودم نیستم، جایی که احساساتم گره‌خورده در احساسات دیگران است، خنده‌هایم را بی‌محایا با دیگران سهیم می‌شوم و گاهی که غم، قطره‌هایش را بر گونه‌هایم سرازیر می‌کند، با همدردی عزیزانم بی‌درنگ از صورتم محو می‌شود. در مدرسه هیچ دلهره‌ای از بودن آنچه هستیم ندارم، چراکه با دل‌های پاک مدرسه‌ام گره خورده‌ام و شادی، غم و امنیت‌مان در گرو یکدیگر است. بلی، مدرسه من جایی است برای زیستن، نه فقط زیستن جسم و روح نوآموزانم، که جسم و روح همه؛ آن‌گاه که با صیقل و درخشش این ستاره‌ها آن‌چنان اوج می‌گیریم و قد فرمان بلند می‌شود، که رنگین کمان شاد احساسمان بر آسمان نقش می‌بندد و هیچ نقاشی را یارای این نقش‌نگاری نیست.

اگر انسان را به برآورده شدن نیازهایش زنده بدانیم، آیا جایی امن‌تر از مدرسه می‌توانید بیابید برای تضمین این زندگانی! آن‌گاه که لقمه‌ای در دهان می‌گذارد، خنده‌های کودکانه سر می‌دهد، با دوستی گفت و شنود می‌کند، زندگی جمعی کودکانه‌اش را شکل می‌دهد و تعلقات اجتماعی‌اش را می‌شناسد. یا آن‌گاه که صدایی رسا کلماتی را دیکته می‌کند تا بنویسد و بیاموزد، که باید دیکته‌های معلم دانا را با گوش جان شنید و تحریر کرد. و چه زیباست زمانی که ابراز وجود می‌کند، به زبان می‌آورد آن‌چه را که می‌داند و یا می‌خواهد بداند، و تخیلات و رویاهای کودکانه‌اش را می‌نگارد و به تصویر می‌کشد. حساب کردن را می‌آموزد تا حساب دو دوتا، چهارتای زندگی دستش آید، و سپس شعری بخواند سراسر نکته و اندرز، که ما را کاری نیست در دنیا جز سرودن شعر زندگی با آهنگ شادی و غم، موهبت و درد، دل‌بستگی و گسستگی. و زمان نزدیکی با خالق یکتا، با شور و شغف کودکانه در جمع دوستانش جسمش را تطهیر می‌کند، جانماز می‌گسترده و در صفی باشکوه، با یاد او قلبش آرام می‌گیرد. این چنین گام به گام به یافتن خویشتن خویش نزدیک می‌شود و بقایش را در خودشکوفایی می‌یابد.

حال شما بگویید کدام خانه، کدام کاشانه و کدامین مأمّن می‌تواند این چنین کودک را تعالی‌جویانه، تدریجی، تعاملی و یکپارچه به حیات طیبه نزدیک سازد؟ به نظر تان این‌جا را چه بنامیم؟ به عهده شما تا مدرسه زیبا و دوست‌داشتنی من را چه بخوانید؛ زیستگاه یا گذرگاه!...